

مسلمانی و تشیع شاه و استبدادش (۱)

اکبر گنجی - شاه هر چه که بود، اسلام ستیز نبود. او خود را فردی به شدت متدین قلمداد می‌کرد. اما تدین به معنایی که خود می‌فهمید و قبول داشت. او یک "سلطان خودکامه‌ی سکولار" بود، یعنی مطابق میل خودسرانه‌اش حکومت می‌کرد. رضاشاه و محمد رضاشاه پهلوی، سلاطین مسلمان سکولار دیکتاتور بودند، آیت الله خمینی و آیت الله خامنه‌ای، سلاطین مسلمان مدعی حکومت دینی بودند. "سلطانیسم" هر چهار تن، نشان دهنده‌ی این بود و هست که استبداد ۹۳ سال اخیر ایران، ریشه‌های بس عمیقی داشته که به راحتی نمی‌تواند به یک عامل فروکاسته شود.

طرح مسئله

افراد و گروه‌های زیادی به دنبال اسلام ستیز قلمداد کردن رضا شاه و محمد رضا شاه پهلوی بوده و هستند. تبلیغ این مدعا در دوران قبل از انقلاب توسط روحانیت ضد شاه قابل فهم (نه قابل توجیه) است، اما تبلیغ این مدعا توسط برخی افراد و گروه‌ها در شرایط کنونی نه قابل فهم است و نه قابل توجیه.

البته اگر قصد این باشد که اسلام و تشیع به عنوان علت العلل مسائل و مشکلات ایران قلمداد شود، یا همه‌ی مسائل و مشکلات به اسلام و تشیع فروکاسته شوند، این رویکرد تبلیغاتی قابل فهم می‌شود. اما شاه واقعاً چنان نبود. مهم‌تر از این، چهره‌ای که شاه - خصوصاً در آخرین کتابش قبل از مرگ، "پاسخ به تاریخ" - از خود به تصویر می‌کشد، نه تنها چهره‌ی یک پاسدار اسلام و تشیع است، بلکه مدعی ارتباط ویژه‌ای با ائمه شیعیان می‌شود که حتی مرجع تقلید مسلم و مدرس عرفان - آیت الله خمینی - هیچ‌گاه چنان مدعیاتی مطرح نساخته بود.

مقاله نه تنها مدعی اسلام ستیزی شاه را رد می‌کند، بلکه شاه را اسلام‌گرا به شمار می‌آورد. البته اسلام و تشیع شاه، اسلام بنیادگرایانه یا ایدئولوژیک نبود. در بخش اول نوشتار ناظر به اسلام و تشیع شاه، به روایت شاه است. پرسش یا مسئله این است: شاه چه تصویری از اسلام و تشیع و مسلمانی خود و پدرش ارائه می‌کرد؟ او چه روایتی از اسلام‌های رقیب می‌ساخت؟

بخش دوم ناظر به رفتار شاه - به اقتضای او فرح - در این زمینه و پیامدهای آن است. آن چه آنان کردند، آماده ساختن زمینه‌ها و بسترهای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ بود.

یکم - حافظ تشیع و مجری تعالیم عالی‌هی اسلام

شاه به آغاز سلطنت خود بازگشته و از سوگندی که یاد کرده و عمل به این سوگند در تمام مدت پادشاهی اش سخن گفته است. می‌گوید:

"هنگامی که پس از استعفاء پدرم به سلطنت رسیدم، من نسبت به حفظ و صیانت قانون اساسی و مذهب شیعه‌ی اثنی عشری سوگند یاد کردم و از آن پس همواره در ایفای تعهد خود کوشیدم و انحرافی از اجرای تعالیم عالی‌هی اسلام مبنی بر عدالت و صداقت و رأفت نداشتم و همیشه خداوند متعال را حافظ و راهنمای خود دانستم" [۱].

حفاظت و صیانت از تشیع و اجرای تعالیم عالی‌هی اسلام، در تمام مدت تحت حفاظت و راهنمایی خداوند متعال قرار داشت. شاه می‌افزاید:

"ایا لازم است یادآور شوم که طبق قانون اساسی ایران، پادشاه حافظ و نگاهبان مذهب شیعه‌ی اثنی عشری است و من همواره در این زمینه کوشا و به سوگند خود سخت پایبند بوده‌ام... من هرگز از انجام تعهد و سوگند خود در حفظ و صیانت مذهب شیعه‌ی اثنی عشری و دفاع از آن در مقابل حملت مادی گرایان، باز ننشستم" [۲].

دوم – پدر معتقد به اسلام

شاه از پدر خود – رضاشاه – نیز چهره‌ای "عمیقاً خداشناس" و "معتقد به اصول دیانت" اسلام به تصویر می‌کشد. مدعی است در زمان رضا شاه، هیچ لطمه‌ای در ساختار سیاسی به "مقام والای جامعه‌ی روحانیت" وارد نیامد. می‌گوید: "پدرم با روحانیون قشری و مرتجع مخالف بود، نه با روحانیت. وی عمیقاً خداشناس و معتقد به اصول دیانت بود، چنان که من هستم. در زمان او به اعتبار و نفوذ معنوی و اخلاقی جامعه‌ی روحانیت و مقام والای آن در نظام مملکتی لطمه‌ای وارد نیامد... رضاشاه با روشن بینی و اعتقادات مذهبی که داشت می‌دانست که نقش یک رهبر تنها سازندگی مادی نیست و جامعه بدون ایمان و اخلاق پایدار نمی‌ماند" [۳].

سوم – ارادت رضاشاه به امام رضا

شاه می‌گوید که پدرش "احترام و اعتقاد خاص"ی به امام رضا داشت. به همین دلیل: "رضاشاه، اسم کوچک همه‌ی پسران خود را با ترکیبی از نام رضا، امام هشتم شیعیان که مورد احترام و اعتقاد خاص وی بود، انتخاب کرد. او غالباً به زیارت مرقد این امام جلیل می‌رفت و در مرمت و تزیین بارگاهش کوشش‌های بسیار کرد و آن را از حال ویرانی نجات داد" [۴].

چهارم – دفاع رضاشاه از اسلام در برابر مادی‌گری

محمد رضا به نوعی دفاع پدرش از اسلام را به مبارزه‌ی مادی‌گرایی نیز ارتباط می‌دهد. می‌گوید: "پدرم نیز عقیده داشت که باید از مذهب در مقابل هجوم مادی‌گرایی و افکار کسانی که می‌خواهند "مساجد را با خاک یکسان کنند" دفاع کنند. اما نه به قیمت بازگشت به قرون گذشته و قبول ادعای‌های ارتجاعی معدودی از روحانیون که با ترقی و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی به هر صورت مخالف بودند" [۵].

پنجم – رضاشاه سرمشق مذهبی بودن

محمد رضا شاه مدعی است که پدرش سرمشق او در باورهای دینی و عبادات بوده است. می‌گوید: "به پیروی از سرمشق و نمونه‌ی پدرم بود که من از نوجوانی به اهمیت و تأثیر اعتقادات مذهبی و راز و نیاز با خداوند، البته تنها به صورت جملات تکراری و اجباری، پی بردم" [۶].

رضاشاه میان تجدد و اسلام تعارضی نمی‌دید. به عنوان نمونه در زمستان ۱۳۱۵، در مراسم عید غدیر در کاخ گلستان، خطاب به زمامداران کشور گفت: "خیلی‌ها در اشتباه هستند و تصور می‌کنند معنی تجدد و اخذ تمدن امروزی دنیا این است که اصول دیانت و شرایع را رعایت ننمایند و یا کسب تجدد و تمدن مغایرتی با دین و مذهب دارد و حال آن که اگر مقتن بزرگ اسلام در حال حاضر در مقابل این ترقیات عالم وجود داشت موافق بودن اصول شرایع حقه‌ی خود را با وضعیت و تشکیلات تمدن امروز نشان می‌داد؛ متأسفانه آن افکار روشن و بزرگ به مرور زمان وسیله‌ی سوء استفاده‌ی اشخاص قرار گرفت و بالنتیجه کشور را به قهقرا کشانیدند و در سیزده قرن که هر قرن می‌بایستی کشور تکان بزرگی برای ترقی و تکامل به خود بدهد ساکت و عقب ماند و ما اکنون در برابر نواقص گذشته قرار گرفته و باید این خمود گذشته را جبران نماییم" [۷].

ششم – معجزات و رویاهای شاه

مدعای شاه محدود به مسلمانی و دفاع از تشیع نیست، او خود را مورد توجه ویژه‌ی ائمه‌ی شیعیان قلمداد می‌کند. این عنایت ویژه، از دوران کودکی نصیب او شده است. به موارد زیر بنگرید:

۱ – ۶ – دیدار با امام علی و نجات یافتن توسط او: "اندکی بعد از تاج گذاری پدرم، من مبتلا به حصبه شدم و در اوج بیماری بود که شبی علی بن ابی طالب را به خواب دیدم، با وجود خردسالی می‌دانستم که علی، در دست راست خود شمشیر

دو دم معروفش ذوالفقار را داشت و در دست چپش جامی محتوی یک مایع که به من داد تا بنوشم و من چنین کردم. فردای آن شب تب من فرو نشست و حالم رو به بهبود رفت" [۸].

۲ - ۶ - **نجات از مرگ توسط حضرت عباس :** "اندکی بعد، در تابستان هنگامی که به زیارت مرقد امامزاده داود می‌رفتیم، از اسب به زیر افتادم و بیهوش شدم. همراهان تصور کردند مرده‌ام. ولی حتی خراشی بر نداشتم. در حال سقوط از اسب بودم که شمایل حضرت عباس بن علی را مشاهده کردم که دستم را گرفته حفاظتم می‌کند" [۹].

۳ - ۶ - **دیدار با امام زمان :** "به این دو واقعه، اتفاق دیگری را باید افزود. چندی بعد در کاخ تابستانی تصویر امام دوازدهم، امام غایب را دیدم. این قبیل رویاها و اندیشه‌های اسرارآمیز، طبیعتاً برای کسانی که از اعتقادات مذهبی عمیقی برخوردار نباشند، قابل تصور و فهم نیست" [۱۰].

شاه پس از ذکر این موارد، تأکید می‌کند که این نوع امور رازآلود و اسرارآمیز، برای آنان که فاقد اعتقادات عمیق مذهبی هستند، قابل تصور و فهم نیست. بدین ترتیب، راه هرگونه انکاری پیشاپیش بسته خواهد شد. تکلیف بی‌دینان و ملحدان بدون بحث روشن است، برای این که آنان اساساً به این گونه امور باور ندارند. اما آدم‌های مذهبی منکر، به دلیل عمیق نبودن اعتقاداتشان، نه فهمی از این امور دارند و نه می‌توانند چنین تجربه‌هایی داشته باشند.

۴ - ۶ - **نجات از سانحه‌ی هوایی :** "اقلأ در چهار مورد تفضلات خاص الهی شامل حال من شد و ایمان عمیق مذهبی مرا یاری داد. نجات خود از یک سانحه‌ی هوایی به هنگام پرواز در حول و حوش اصفهان و بازدید از فعالیتهای احداث تونل کوهرنگ که هواپیمایم در یک ناحیه‌ی خطرناک دامنه‌ی کوهستان سقوط کرد اما آسیبی به من نرسید و نیز زنده ماندمم را... فقط مرهون رحمت خداوندی می‌دانم و بس" [۱۱].

۵ - ۵ - **نجات معجزه آسا از ترور:** در بعدازظهر ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، در مراسم جشن سال روز دانشگاه تهران، ناصر فخرآرایی، "چند گلوله به سوی من شلیک کرد که چهارتای آن به من اصابت کرد و خراش‌هایی در ناحیه‌ی گردن و صورت وارد آورد... شکست معجزه آسای این سوء قصد و نجات من، مرا در ایمان به این که از تفضلات و عنایات خاص خداوندی برخوردار هستم، استوارتر کرد" [۱۲].

هفتم - انقلاب سفید براساس تعالیم اسلامی

شاه نه تنها خود را حافظ دائمی اعتبار و حیثیت اسلام معرفی می‌کند، بلکه مدعی است که انقلاب سفید براساس تعالیم اسلامی مبتنی بوده است. می‌گوید:

"علاوه‌ی بر اعتقاد شخصی، در مقام رئیس مملکت من همواره به ضرورت حفظ و صیانت و حیثیت و اعتبار آن کوشا بوده‌ام. تمدنی که بر پایه‌ی خدانشناسی و عدم رعایت اصول اخلاقی و معنوی استوار باشد، فاقد اصالت و رسالت است. **انقلاب سفید ما نیز کاملاً براساس تعالیم اسلامی مبتنی بود** که مورد احترام هر خانواده‌ی ایرانی است" [۱۳].

شاه در ۲۴ مرداد ۱۳۵۰ فرمان تأسیس "سپاه دین" را صادر کرد. شاید این حرکت یکی از شواهد او در تأیید مدعایش باشد که "انقلاب سفید براساس تعالیم اسلامی مبتنی بود". شاه در فرمان خود نوشت:

"نظر به این که بزرگداشت **شعائر دین مقدس اسلام و ترویج احکام دین و حفظ معنویت جامعه** پیوسته مورد توجه خاص ما بوده است و معتقدیم که جامعه‌ی ایرانی باید در زمینه‌های مادی و معنوی هماهنگ پیشرفت کند، به موجب این فرمان مقرر می‌داریم **سپاه دین** از مشمولان خدمت و وظیفه‌ی عمومی که در رشته‌های دینی و علوم و معارف اسلامی تحصیل کرده‌اند تشکیل شود و به اجرای وظایف خود بپردازد. مسئولیت اجرای این فرمان و اداره‌ی سپاه دین به عهده‌ی سازمان اوقاف خواهد بود".

آیت الله خمینی در ۲۱ آبان ۱۳۵۰ این عمل شاه را هم طی بیانیهای، توطئه‌ای استعماری قلمداد کرد و نوشت: "نغمه‌ی "سپاه دین" در شرایطی ساز می‌شود که دستگاه جبار هر روز ضربه‌های پیگیری به پیکره‌ی اسلام وارد می‌کند، و دست جنایتکار اسرائیل را در تمام شئون اقتصادی، سیاسی و نظامی ایران بازگذاشته است. بسیاری از علمای اعلام، خطبای عظام، محصلین علوم اسلامی و ملت شریف ایران در زندان، تبعید و تحت شکنجه به سر می‌برند، و جوانان غیور

وطنخواه، اعدام و تیرباران می‌شوند و یا مقدمات محاکمه و اعدام آنها فراهم می‌شود... اینجانب به ملت محترم ایران اعلام خطر می‌کنم که اگر خدای نخواست، ایادی اجانب و دشمنان اسلام در این مقصد شوم و کمرشکن توفیق پیدا کنند، اولاً علمای اعلام و واعظ و مروجین اسلام را کنار زده، و ثانیاً اسلام و احکام آسمانی آن را محو و نابود می‌نمایند. خطر این سپاه نامیمون که باید در خدمت استعمار، جمیع حقایق اسلام را به نفع آنها توجیه و تاویل کند، بزرگترین خطری است که مسلمین و در راس آنها علمای اعلام با آن مواجه شده‌اند. آنها در تجربه‌های طولانی خود فهمیدند که علمای معظم اسلام و واعظ محترم با مجاهدات پیگیر خود ملت‌ها را به نفع اسلام و قرآن سوق داده هیچ‌گاه با تهدید و تطمیع به نفع دستگاه جبار و اجانب چپاولگر قدمی برنداشته‌اند، و با کمال قدرت پستهای خود را حفظ کرده و مساجد و مجامع را در خدمت قرآن کریم و اسلام عزیز در دست دارند، و اگر چند نفر معمم بی‌حیثیت و از خدا بی‌خبر به نفع دستگاه جبار قدمی بردار، مطرود جامعه‌ی علمیه و جوامع اسلامی است. لهذا این نقشه‌ی خطرناک را کشیده‌اند تا به خیال باطل خود دست علمای اعلام و مبلغین را کوتاه کرده و اسلام را به وسیله‌ی عمال خود بازیچه قرار دهند و اساس دیانت را برچینند تا به مقصد خود که قبضه کردن تمام ذخایر کشور است برسند، و ملت مسلم را عقب مانده و استعمارزده نگه دارند... اینک بر مسلمین غیور و خصوص نسل جوان روشنفکر است که با کمال جدیت از این نغمه ناموزون خانمانسوز اظهار تنفر کنند، و مساجد و محافل دینی را هرچه بیشتر گرم کنند، و علاقه‌ی خود را به اسلام و علمای اعلام و واعظ و خطبای محترم بیش از پیش ابراز نمایند، و با این اظهار علاقه‌مندی محکم به دهان عمال استعمار بکوبند... برکافه‌ی علمای اعلام و واعظ محترم است که اگر گلایه‌هایی از هم دارند، نادیده گرفته و خود را مجهز نموده صفوف خود را فشرده تر کرده و د صف واحد در این امر حیاتی چاره جویی کنند. و بر آنان و سایر دانشمندان و علاقه‌مندان به اسلام و استقلال کشور است که ملت مسلمان، خصوصاً ساکنین قرا و قصبات را از این فکر شیطانی که با نام فریبده‌ی "سپاه دین" می‌خواهند دین و استقلال کشور را پایمال کنند، آگاه سازند و با هر وسیله ممکن مفساد این نغمه شوم را به مردم برسانند" [۱۴].

هشتم – به عظمت رساندن مرقد امام رضا

عظمت یافتن حرم امام رضا و جهانی شدن آن در دوران محمد رضا شاه صورت گرفته است. شاه می‌گوید:
"در زمان سلطنت من، آستان قدس رضوی و مرقد حضرت رضا به اوج عظمت و اعتلا رسید و در شمار مهمترین بنیادهای مذهبی جهان اسلام قرار گرفت. نوسازی آستان قدس رضوی مرهون ذور و وجوهی بود که شیعیان، از جمله خود من، به این بنیاد تقدیم می‌داشتند" [۱۵].

نهم – مخالف صریح اصول مقدس اسلام

یکی از وظایف شورای نگهبان، تشخیص مخالفت قوانین مصوب مجلس شورای اسلامی با اصول مقدس اسلام است. فقیهین خود را مکلف به اجرای "اصول مقدس اسلام" می‌دانند و اساساً هدف جمهوری اسلامی را همین قلمداد می‌کنند. اما شاه قبل از این که چنین نهادی به وجود بیاید می‌گوید:
"آنچه امروز در ایران انجام می‌شود صریحاً مخالف اصول مقدس اسلام است... آرزومندم که این اشخاص هر چه زودتر متوجه خطاهای خود بشوند و به راه راست بازگردند و دریابند که انقلاب امروز ایران در راه خدا و قرآن نیست، بلکه در خدمت بدکاران و بداندیشان است. آنها به روشنی می‌بینند که اکنون همه‌ی آشوبگران حرفه‌ای مخالفین دیانت و اسلام به اردوی آنان پیوسته‌اند" [۱۶].

دهم – حمایت روحانیت حقیقی از شاه

شاه مدعی است که روحانیت همیشه پشتیبان حکومت او بوده است. فقط تعداد اندکی روحانی دسته دوم مخالف او بوده‌اند. به عنوان نمونه می‌گوید:
"هنگامی که در بهار ۱۳۵۷ برای زیارت مرقد امام هشتم شیعیان به مشهد رفتم، جمعی کثیر از روحانیون وفاداری و پشتیبانی خود را نسبت به من ابراز داشتند و در این شهر مقدس با استقبالی عظیم روبرو شدم" [۱۷].

یازدهم – روحانیت حاکم، روحانیت درجه دوم است

شاه روحانیتی که پس از انقلاب زمامداری سیاسی را در دست گرفت، روحانیت درجه دوم و فاجعه آفرین به شمار می‌آورد:

"میان رهبران جامعه‌ی تشیع، اتحاد نظر وجود ندارد. کسانی که به نام جامعه‌ی روحانیت بر ایران حکم می‌رانند، اقلیتی کوچکتر از روحانیون متعصب و درجه دوم بیش نیستند که به کلی از آرمانها و تعالیم مقدس اسلام به دورند... ارباب و وحشت و تفتیش عقاید و آرا مانع آن شد که مراجع روحانی علناً در مورد فجایعی که به نام اسلام صورت می‌گیرد اظهار نظر و قضاوت کنند" [۱۸].

دوازدهم – دل نگران اصول و تعالیم دین مقدس اسلام

به گفته‌ی شاه، اعمال آیت الله خمینی زیان آور و مخالف صریح اصول و تعالیم دین مقدس اسلام است: "ورشکستگی کامل و خونین "آن شخص" ممکن است برای دین اسلام به طور کلی، به خصوص مذهب شیعه زیانها و مخاطرات بسیار در پی داشته باشد. ویرانی یک کشور توانای اسلامی که ضامن صلح و امنیت خاورمیانه بود، چگونه می‌تواند برای دنیای اسلام زیان آور نباشد؟ افکار مالخولیایی دیکتاتوری خمینی که به یاری تنی چند از همدستانش اکنون بر ایران حکومت می‌کنند کاملاً و صریحاً مخالف اصول و تعالیم دین مقدس اسلام است" [۱۹].

سیزدهم – مارکسیستهای اسلامی

شاه در اواخر دهه‌ی چهل و پنجاه عنوان "مارکسیستهای اسلامی" را برای مخالفان خود – خصوصاً گروه‌های چریکی – برگزیده بود. در اینجا آغاز آنها را به حرکت اعتراضی خرداد ۱۳۴۲ باز گردانده و می‌گوید که این برساخته‌ی التقاطی طی ده سال بعدی درست شد، رشد کرد و در نهایت با انقلاب ۵۷ بر کشور مسلط شد. می‌گوید: "در ده سال متعاقب این حوادث بود که "مارکسیسم اسلامی" در ایران پدیدار شد. برای هر مسلمان معتقد این ترکیب غیر قابل تصور است زیرا مارکسیسم مکتبی است مبتنی بر مادی گرایی مطلق و نفی و انکار وجود پروردگار و دین را "افیون و مخدر ملتها" می‌خواند. خوشبختانه در میان روحانیون فقط آشوبگران و متفکران مالخولیایی یافت نمی‌شود، بسیاری آنها را که جدأ و صمیمانه به رسالت معنوی و روحانی و اخلاقی خود در اعتلای انسانها، عمل می‌کنند. اما این گروه نتوانستند مانع فعالیت مارکسیستهای اسلامی بشوند که تصور می‌کنند می‌توان میان کمونیسم و اسلام تلفیق و تألیفی به عمل آورد... چگونه می‌توان بر اندیشه‌های مالخولیایی و عوام فریبانه‌ی کسانی که می‌خواهند کمونیسم را با اسلام تلفیق کنند و سخنان پیامبر خدا را هم تراز نوشته‌های ضد دیانت قرار می‌دهند، صحنه نهاد" [۲۰].

در این که سازمان مجاهدین خلق ایدئولوژی ای برساخته بود که در همدلانترین شکل می‌توان آن را "خوانش مارکسیستی اسلام" نام نهاد، شک و تردیدی وجود ندارد. آن زمینه‌ها در نهایت به تغییر ایدئولوژی سازمان و ترور جمعی از هم‌زمان مسلمان سازمان منتهی شد. گفتمان چپ، گفتمان مسلط بود و نواندیشان دینی آن دوره – عموماً – تفسیر/روایت‌هایی چپ از اسلام عرضه می‌داشتند. اما دو خطا در سخن شاه وجود ندارد، نه همه‌ی مخالفان او را می‌توان "مارکسیستهای اسلامی" قلمداد کرد، نه آیت الله خمینی و طرفدارانش کمترین نظر مثبتی به کمونیسم داشتند.

شاه باز در این مورد می‌گوید:

"برای من که عمیقاً خداپرست و متدین هستم، حتی تصور تلفیق میان معنویت مذهبی و مادی گرایی مطلق مارکسیسم میسر نیست. مارکسیسم اسلامی چیزی نیست جز جمع اضداد. مگر نه این است که لنین و پیش از او مارکس کذهب را افیون توده‌ها می‌خواندند... چه طور می‌توان قبول کرد که انقلابی هم از مرام اشتراکی الهام بگیرد و هم از دیانت مقدس اسلام که مادی گری را به هر شکل و هر نوع و هر صورت محکوم می‌کند؟ چطور می‌توان آیات مقدس قرآن و سخنان پیامبر اسلام را با نوشته‌های متفکرینی که هدفشان مبارزه‌ی با دین و اشاعه‌ی مادی گری بوده است در یک سطح قرار داد" [۲۱].

چهاردهم – اسلام ضامن رعایت حقوق زنان

اسلام قرن‌ها پیش از کشورهای پیشرفته حقوق زنان را به رسمیت شناخت و حقوق زیادی برای زنان قائل شد. اجباری کردن چادر نیز عملی نارواست، باید زنان در پوشش آزاد باشند و اگر زنانی مایل به چادر بر سر نهادن بودند، آزاد باشند: "اسلام و قرآن، برخلاف آنچه غاصبان کنونی حکومت و قدرت در ایران تصور و عمل می‌کنند، مخالف احترام و رعایت حقوق زنان نیست. حقوق زن در اسلام، به مراتب بیش از آن است که غالباً تصور می‌شود. از جمله‌ی این حقوق مسلم، یکی استقلال کامل مالی و حق اداره‌ی ثروت و دارایی شخصی است که تا این اواخر در بسیاری از ممالک مترقی اروپایی به

طور کامل وجود نداشت. ما با الهام از فرهنگ و تمدن کهن ایرانی که برای زنان مقامی والا قائل شده و با الهام از فلسفه و معنویت اسلام، عقیده داشتیم که باید در جامعه‌ی نوین ایران برای زنان ایرانی سهم و مقامی فراخور تعداد و امکانات آنان به وجود آورد، و به این راه رفتیم... دین مقدس اسلام نیز مخالفتی با حقوق سیاسی و اجتماعی ندارد... اکنون بار دیگر چادر در ایران عملاً اجباری به خواهران و مادران ما تحمیل شده... اگر بعضی از زنان، خود آزادانه بخواهند چادر به سر کنند، امری طبیعی است و من هرگز مخالف آن نبوده‌ام" [۲۲].

پانزدهم – اسلام، دین عدالت و انصاف و رحمت و مروت و معنویت

آن چه آیت الله خمینی و دیگر فقیهان در ایران به اجرا نهاده اند، "اسلام واقعی" نیست. شاه تفاوت اسلام حقیقی و اسلام آیت الله خمینی را به شرح زیر بازگو کرده است:

"اسلام، دین عدالت و انصاف و رحمت و مروت است. در حکومت اسلامی امروز ایران، نه از عدالت نشانی است، نه از انصاف و نه از عفو و رحمت. هرچه هست نفرت و انتقام و کشتار است که هیچ ارتباطی با معنویت دین اسلام ندارد. نظام امروزی ایران صریحاً خلاف شرع مقدس و مخالف اسلام است. هم چنان که دوران تفتیش افکار و عقاید، به زیان مذهب کاتولیک تمام شد، متأسفانه این خشونت‌ها و جنایت‌ها نیز ممکن است به زیان اسلام باشد. من تردید ندارم که اسلام واقعی، احترام به تعالیم مقدس دین حنیف است، نه خشونت و تعصب و بی‌اعتنایی به عدالت. آیا سلب آزادی و حقوق زنان و تجدید تعدد زوجات را می‌توان موافق روح اسلام دانست؟ برعکس، آزادی زنان و برابری حقوق آنان با مردان و حرمت به شئون اجتماعی و انسانی آنان است که با اصول واقعی اسلام توافق دارد. آیا تازیانه زدن و سنگ باران کردن و دست بردن، به این بهانه که از قرون وسطا رایج بوده، اسلامی است و کوشش برای اعتلا و تربیت انسان‌ها و اتخاذ سیاست عفو و گذشت و جوانمردی، مخالف اسلام" [۲۳].

شاه تا آنجا پیش می‌رود که که تفسیر خود از اسلام را متکی بر متون معتبر دینی به شمار آورده و تفسیر آیت الله خمینی و پیروانش از اسلام را منفعت طلبانه، و تبدیل دین به بازیچه قلمداد می‌کند. می‌گوید:

"برداشت من از اسلام، همواره دقیق و مستند به متون معتبر بوده است، حال آن که شخص حاکم بر قم [آیت الله خمینی] و بعضی دیگر از "روحانیون" ایران دین را به نفع شخصی و مادی و اغراض و هوی و هوسهای خود تفسیر و به بازیچه‌ای تبدیل نموده‌اند. نص صریح قرآن و روح و معنویت اسلام شدیداً کینه و نفرت و انتقام و آدمکشی و غارت و دزدی را که از زمستان ۱۳۵۷ تاکنون بر ایران نگون بخت حکومت دارد محکوم می‌کند. اساس عصاره‌ی اسلام چیزی جز عدل و انصاف نیست و انقلاب شاه و ملت که برای تحقق عدالت اجتماعی و مشارکت ملی بنیان نهاده شد، مستقیماً از اصول و تعالیم اسلام الهام گرفته است" [۲۴].

شانزدهم – بخت زندگی ایرانیان در سایه‌ی اسلام

اسلام آوردن ایرانیان عامل فلاکت آنها نبوده است. بلکه بخت با ایرانیان یار بود که اسلام آوردند و همیشه از این منبع کسب فیض کرده اند:

"بخت بزرگ ایرانیان این بود و هست که در پرتو روحانیت و معنویت تعالیم مقدس و مترقی اسلام زندگی می‌کنند و در مراحل دشوار زندگی اجتماعی و تاریخ خود همواره از این منبع کسب فیض کرده‌اند. همه‌ی کسانی که برای تحقق و پیشرفت انقلاب اجتماعی و ملی کوشیدند، می‌دانستند و می‌دانند که تلاش آنها دقیقاً منطبق با تعالیم عالی اسلام و ملهم از آن بوده است و باید از این جهت مفتخر و سربلند باشند" [۲۵].

هفدهم – اسلام ایرانی

تا حدی که من اطلاع دارم هانری کرین اولین فردی بود که تشیع را به عنوان *اسلام ایرانی* مطرح ساخت. کرین به ایران رفت و آمد داشت. با افرادی چون داریوش شایگان و سید حسین نصر نیز رابطه داشت. از طریق آن دو با علامه‌ی طباطبایی هم مرتبط گردید و گفت و گوهایی با او داشت که منتشر شد.

روشن نیست که شاه تا چه اندازه از این نظریه و مباحث اطلاع داشت. اما او در پاسخ به تاریخ، تشیع را برساخته‌ای ایرانی به عنوان سپری در برابر تهاجم اعراب معرفی می‌کند. می‌گوید:

"در سال ۶۵۲ میلادی اعراب به ایران حمله کردند و تسلط آنان بر کشور ما در حدود دویست سال طول کشید. اما در حقیقت ایرانیان اعراب را تحت نفوذ و سلطه‌ی خود در آوردند. ایرانیان از یک سو اصالت فکری خود را با تدوین اصول مذهب شیعه عنوان کردند و از پذیرفتن استیلای خلفای عرب سرباز زدند و از طرف دیگر فرهنگ غنی ایرانی را از دستبرد و تسلط خارجیان نجات دادند" [۲۶].

شاه در ادامه از نوع دیگری از یاری رساندن ایرانیان به خاندان پیامبر اسلام سخن گفته است. مدعای او این است که ایرانیان بنی امیه را سرنگون و خاندان بنی عباس را جایگزین آنها کردند. می‌گوید:

"در زمینه‌ی سیاسی، نقطه‌ی آغاز تجدید استقلال ایران، قیام ابومسلم خراسانی بود که با سپاهی از ایرانیان، خاندان عباسی را که از احفاد پیامبر اسلام بودند، بجای بنی امیه بر تخت خلافت نشاند و بغداد را پایتخت آنان قرار داد" [۲۷].

شاه در توضیح تاریخ ایران به تهاجم مغول‌ها به ایران پرداخته و توضیح می‌دهد که در دوران تسلط آنها:

"بخشی بزرگ از میراث علمی ایرانی و اسلامی را منهدم گردید. مغولان آداب و سنن زندگی مدنی و فرهنگ ایرانی و اسلامی را از میان بردند" [۲۸].

نکته‌ی مهم در سخن او، همراه آوردن در عنصر "ایرانی و اسلامی" در کنار یکدیگر است.

هجدهم – تشیع عامل یکپارچگی ایرانیان

اقوام مهاجم یکپارچگی و وحدت ایران را از بین برده بودند. محمد رضا پهلوی می‌گوید که شاه اسماعیل – نخستین پادشاه صفوی –:

"بار دیگر به وحدت ایران تحقق بخشید... و به منظور تأمین یکپارچگی سیاسی و معنوی ایرانیان تشیع را به عنوان مذهب ایران اعلام و برقرار کرد" [۲۹].

باز هم شاهد تبیینی مثبت از نقش تشیع در وحدت و یکپارچگی ملی ایران از سوی شاه هستیم.

نوزدهم – معجزه، نه توهم و خیال

شاه این سخنان را وقتی بیان کرد که خود از قطعی بودن مرگ خود به دلیل ابتلای طولانی به بیماری سرطان آگاه بود. مدت‌ها از زمانی که امید به بقا را از دست داده بود می‌گذشت.

برای فرد یا گروهی که همه‌ی امور را به ماده تقلیل می‌دهند، این نوع مدعیات "دروغ گویی محض" یا حاصل "توهمات" خواهد بود. اما لزوماً یک انسان مذهبی یا مسلمان یا شیعه نیز همه‌ی این نوع مدعیات را باور نخواهد کرد. شاه که خود به این امر وقوف داشت و با انکارهای اورینا فالاجی – در گفت و گوی با او – روبرو شده بود، رویاهای خود را معجزات واقعی، نه "توهم" و "خیال" به شمار می‌آورد.

"من کاملاً تنها نیستم، چون من به وسیله‌ی نیروی دیگری همراهی می‌شوم که دیگران آن را حس نمی‌کنند. همان نیروی مرموز در من، و من همچنین پیام‌هایی نیز دریافت می‌کنم. پیام‌های مذهبی و من خیلی خیلی مذهبی هستم و من به خدا ایمان دارم و همیشه هم گفته‌ام که اگر خدا نبود، ما مجبور بودیم که او را خلق می‌کردیم! آه من واقعا برای بیچاره‌هایی که به خدا ایمان ندارند، متأسفم. شما نمی‌توانید بدون خدا زندگی کنید. من با خدا از زمانی که خدا آن رویاها را به من داد... هرکس می‌داند که من رویاهایی داشته‌ام... خیلی از مردم به آن عقیده ندارند. حتا پدرم هم آن را قبول نداشت. او هیچ وقت آن را قبول نکرد. او همیشه در این مورد می‌خندید. به هر حال خیلی از مردم – اگرچه محترمانه – از من سوال می‌کردند که آیا مطمئن هستم که آن‌ها وهم و خیال نبوده است. جواب من خیر است. خیر، برای این که من به خدا ایمان دارم. به این حقیقت که من به وسیله‌ی خدا انتخاب شده‌ام که یک ماموریتی را به پایان برسانم. رویاهای من معجزه‌هایی بوده‌اند که کشور را نجات داده‌اند. دوران سلطنت من کشور را نجات بخشیده و این به خاطر این بوده که خداوند در کنارم بوده... خواب‌های مذهبی، بر پایه‌ی تصورم و خواب‌هایی که من می‌دیدم مربوط به این بود که در دو یا سه ماه آینده چه اتفاقی خواهد افتاد. من نمی‌توانم به شما بگویم که این خواب‌ها در چه موردی بودند. آن‌ها لزوماً چیزهایی نبودند که به شخص من مربوط شوند.

آن‌ها در مورد مسایل داخلی کشورم بودند و بنابراین باید محرمانه باقی بمانند. شاید اگر من به جای لغت "خواب" احساس قبل از وقوع" را به کار ببرم. شما حرف مرا بهتر درک کنید. من به این نوع احساس‌ها عقیده دارم. من این نوع احساس‌ها را مرتباً دارم... شما باید به معجزات ایمان داشته باشید" [۳۰].

هم اکنون اگر در کشور ما فقیهان یا احمدی نژاد و تیم همفکرانش مدعیاتی از نوع بند ششم بیان نمایند، به وسیله‌ی اکثر رسانه‌ها - خصوصاً مخالفان جمهوری اسلامی - به تمسخر گرفته خواهند شد. اگر آیت الله خامنه‌ای مدعی دیدار با امام دوازدهم شیعیان شود، جنجالی رسانه‌ای علیه او از سوی همگان به راه خواهد افتاد.

ادامه دارد

پانویس‌ها:

- ۱ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، به کوشش شهریار ماکان، نشر البرز، ص ۳۴۴.
- ۲ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۲۰۳ - ۲۰۲.
- ۳ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۵۱ - ۵۰.
- ۴ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۱.
- ۵ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۵۲ - ۵۱.
- ۶ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۳.
- ۷ - سیروس غنی، ایران برآمدن رضاخان برافتادن قاجار و نقش انگلیسیها، ترجمه‌ی حسن کامشاد، انتشارات نیلوفر، ص ۴۱۹.
- ۸ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۳.
- ۹ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۳.
- ۱۰ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۵۴ - ۵۳.
- ۱۱ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۴.
- ۱۲ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۵.
- ۱۳ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۱.
- ۱۴ - روح الله خمینی، صحیفه‌ی امام، جلد ۲، صص ۳۹۸ - ۳۹۶.
- ۱۵ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۵۸.
- ۱۶ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۳۴۶ - ۳۴۵.
- ۱۷ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۳۴۵.
- ۱۸ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۴۸۲ - ۴۸۱.
- ۱۹ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۴۸۴.
- ۲۰ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۱۳۹ - ۱۳۸.
- ۲۱ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۲۳۱ - ۲۳۰.
- ۲۲ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۲۰۰ - ۱۹۹.
- ۲۳ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۴۸۷.
- ۲۴ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، صص ۲۰۴ - ۲۰۳.
- ۲۵ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۲۰۴.
- ۲۶ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۱۶.
- ۲۷ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۱۶.
- ۲۸ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۱۷.
- ۲۹ - محمد رضا پهلوی، پاسخ به تاریخ، ص ۱۹.
- ۳۰ - رجوع شود به [این لینک](#).

عکس:

محمدرضا شاه پهلوی در حال خواندن نماز در حرم امام رضا

مسلمانی و تشیع شاه و استبدادش (۲)



اکبر گنجی - این مقاله نه تنها مدعای اسلام ستیزی شاه را رد می‌کند، بلکه شاه را اسلام گرا به شمار می‌آورد. البته اسلام و تشیع شاه، اسلام بنیادگرایانه یا ایدئولوژیک نبود. در بخش اول نوشتار ناظر به اسلام و تشیع شاه، به روایت شاه بود. پرسش یا مسئله این بود: شاه چه تصویری از اسلام و تشیع و مسلمانی خود و پدرش ارائه می‌کرد؟ او چه روایتی از اسلام‌های رقیب می‌ساخت؟

بخش دوم، که شامل بندهای ۲۰ تا ۲۲ نوشته است، ناظر به رفتار شاه - به اقتضای او فرح - در این زمینه و پیامدهای آن است. آن چه آنان کردند، آماده ساختن زمینه‌ها و بسترهای انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ بود.

شاه و برساختن انقلاب اسلامی

بیستم: ارتباط با مراجع تقلید و روحانیت: حاج شیخ عبدالکریم حائری در نوروز ۱۳۰۱ وارد شهر قم شد و بدین ترتیب، مرکزیت دینی یافتن این شهر آغاز گردید. در سال ۱۳۰۴، دولت طرحی برای حل مسائل ایرانیان مقیم عراق تهیه کرده بود. بند اول این طرح به شرح زیر بود:

"ترغیب آقایان حجج اسلامیه به تبدیل محل مراجع تقلید از عتبات عالیات به حضرت معصومه‌ی قم یا مشهد مقدس" [۳۷].

با این حال تا وفات آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی مرجعیت شیعیان با ایشان بود که در عراق اقامت داشت. پس از درگذشت او در سال ۱۳۲۵، آیت الله حاج آقا حسین قمی به مدت ۹۵ روز زنده بود و طرفدارانش کوشیدند تا ایشان مقام مرجعیت را در دست گیرد که با درگذشت او این مسئله منتفی شد. با درگذشت آیت الله قمی، به مرور مسئله‌ی مرجعیت آیت الله بروجردی مطرح شد. البته تا زمانی که حاج عبدالکریم حائری زنده بود، مهمترین مجتهد داخل ایران به شمار می‌رفت (وفات ۱۳۱۵ خورشیدی). حاج عبدالکریم حائری در سیاست دخالت نمی‌کرد و معمولاً در برابر تجددگرایی آمرانه‌ی رضاشاه سکوت می‌نمود. تا این که در سال ۱۳۱۴ رضاشاه کشف حجاب اجباری را به اجرا نهاد. آیت الله حائری طی نامه‌ای به رضاشاه نوشت:

"پیشگاه مبارک اعلی حضرت همایونی... عرض می‌شود، بنده با این که تاکنون در هیچ کاری دخالت نداشتیم، اکنون می‌شنوم اقدام به کارهایی می‌شود که مخالفت صریح با طریقه‌ی جعفریه و قانون اسلام دارد که دیگر خودداری و تحمل برایم مشکل است. الاحقر عبدالکریم حائری" [۳۸].

در جای دیگری درباره‌ی بیگانه‌هراسی رضاشاه و محمد رضا شاه پهلوی توضیح داده ایم. رضاشاه به شدت نسبت به تحقیر ایرانیان توسط بیگانگان حساس بود. به هیچ وجه حاضر نبود که آنها مردم ایران را نامتمدن و وحشی قلمداد کنند. پروژه‌ی همشکل کردن لباس ایرانیان - همانند غربیان - بیش از هر چیز ناشی از این متغیر بود، وگرنه او اعتقادی به این امر -

خصوصاً کشف حجاب زنان- نداشت. اگر تمسخر بیگانگان نبود، هرگز دست به چنان کاری نمی‌زد و مرگ را بر آن نوع زندگی ترجیح می‌داد. در یادداشت‌های علم در این خصوص آمده است:

"سر شام رفق. صحبت‌های مختلف شد، ولی دو قسمت بسیار مهم پیش آمد. یکی صحبت ۱۷ دی و آزادی بانوان که علیا حضرت ملکه‌ی پهلوی تعریف کردند روزی که رضا شاه مرا از اندرون برداشتند و بدون حجاب با خود به دانشسرای عالی بردند، در بین راه در اتومبیل به من گفتند: **من امروز مرگ را بر این زندگی ترجیح می‌دادم که زخم را سر برهنه پیش اغیار ببرم، ولی چه کنم کاری است که برای کشور لازم است و گر نه ما را وحشی و عقب افتاده می‌دانند**" [۳۹].

عیسی صدیق نیز این داستان را بازگو کرده که رضاشاه احساس می‌کرد که لباس اروپایی ممکن است سبب "عقده‌ی حقارت" در ایرانیان گردد. "عقده‌ی حقارت" مهمترین متغیر در تصمیم‌گیری اجباری او بود. گمان می‌کرد که با تغییر لباس ایرانیان، دیگر غریبان نمی‌توانند خود را "برتر" از ایرانیان قلمداد کنند. در هفدهم تیر ۱۳۱۴ - یعنی روز صدور فرمان بر سر گذاردن کلاه اروپایی- به نمایندگان مجلس گفت:

"کلاه جدید ربطی به مذهب ندارد، اما با ملیت سر و کار دارد. سابقاً کسانی که آن را سر می‌گذاشتند فکر می‌کردند که این سرپوش به آن‌ها نسبت به کسانی که آن را به سر ندارند برتری می‌بخشد. ما نمی‌خواهیم دیگران فکر کنند که به خاطر یک تفاوت کوچک در سرپوش بر ما برتری دارند" [۴۰].

در ملاقات خصوصی به نخست وزیر پیشینش- هدایت- گفت که قصدش از این کار این است که ایرانیان هم مانند غریبان باشند تا کسی آنها را مسخره نکند. هدایت می‌گوید در آن لحظه به ذهنم خطور کرد که آنچه باعث تمسخر ما می‌شود، باورها و دیدگاه‌های ماست، نه پوششی که بر آنها می‌نهمیم [۴۱].

پس از تبعید رضاشاه، آیت الله کاشانی در ۱۷ مهر ۱۳۲۰ نامه‌ای به فروغی- نخست وزیر- نوشت و نسبت به اقدامات رضاشاه در از بین بردن مدارس دینی و کشف حجاب اجباری اعتراض کرد. فروغی در پاسخ او نوشت: "در باب رفتار مأمورین با نسوان دستور داده شده است که متعرض نباشند" [۴۲].

در سال ۱۳۲۲، آیت الله حاج آقا حسین قمی به ایران آمد. نامه‌ای به سهیلی- نخست وزیر وقت- نوشت که از جمله مطالبات آن، لغو کشف حجاب اجباری بود. نامه‌ی او در هیأت وزیران طرح شد و خواسته او به تصویب رسید. نخست وزیر به او این گونه پاسخ داد:

"حضرت آیت الله قمی: در جواب تلگرافی که از مشهد مقدس مخابره فرموده بودید، محترماً زحمت می‌دهد. تلگراف در هیئت وزیران مطرح و تصویب دولت به شرح زیر اشعار می‌شود: ۱- آنچه راجع به حجاب زنان تذکر فرموده اند، دولت عملاً این نظریه را تأمین نموده است و دستور داده شده که متعرض نشوند. ۲- در موضوع ارجاع موقوفات خاصه‌ی اوقاف مدارس دینی به مصارف مقرره‌ی آن از چند ماه قبل دولت تصمیم گرفته است که بر طبق قانون اوقاف و مفاد وقفنامه‌ها عمل آید و ترتیب این کار هم داده شده و این تصمیم دولت نیز تعقیب خواهد شد. ۳- در باب تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی برنامه‌های آموزشی با نظر یک نفر مجتهد جامع الشرایط، چنانچه در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده، منظور خواهد شد و راجع به مدارس که عنوان مختلط دارند در اول از من، مکان پسران از دختران تفکیک خواهند شد" [۴۳].

در چنین شرایطی علی اکبر حکمی زاده کتاب *اسرار هزارساله* را در شهریور- مهر ۱۳۲۲ منتشر کرد. او که فرزند روحانی صاحب نامی بود (آیت الله حائری در بدو ورود به قم در منزل ایشان سکنی گزید)، از اصلاحات رضاشاه در این

کتاب دفاع به عمل آورد و آنها را باعث "ضعف تقوا" به شمار نیاورد. بعد نوبت به کسروی رسید که شیعی گری را بهمن ماه همان سال منتشر کرد. آیت الله خمینی دست به کار شد و به سرعت در **کشف الاسرار** به انتقادهای حکمی زاده پاسخ گفت. روابط جدید روحانیت و دولت، صدای معترضان را در آورد.

کسروی در اواخر سال ۱۳۲۳ نوشت:

"راست است می بینیم دولت های ما با ملایان نیک ساخته اند. در این سه سال دیدیم که چه پشتیبانی ها به ملایان می نمایند و چه نقشه هایی برای چیره گردانیدن آن ها می کشند. دیدیم هنگامی که حاجی آقا حسین قمی از نجف آهنگ ایران کرد، رادیوی ایران تا مرز عراق به پیشواز او رفت و تو گفתי قهرمان لنین گراد را به ایران می آورد. راه پیمایی او را گام به گام آگاهی داد. دیدیم که دولت به او رسمیتی داد، رسمیتی که ما تاکنون معنایش را نفهمیده ایم و پیشنهادهای او را درباره ی چادر و چاقچور به رسمیت پذیرفت و پاسخ رسمی داد. دیدیم که پسر آقای حاجی ابوالحسن [اصفهانی] برای گردش به ایران آمد و آقای ساعد نخست وزیر آن زمان به همه ی فرمانداران و استانداران دستور فرستاد که پذیرایی های بسیار با شکوه از او کنند که رونویس نامه ها در دست ماست. دیدیم در این سه سال رادیوی ایران یک دستگاه ملایی گردید که کم کم روشن باز شد و پارسال و امسال روضه هم خواندند. اگر جلوگیری نشود هر آینه سال آینده نوحه نیز خواهند خواند. و خانواده ها باید در پیرامون رادیو دایره پدید آورند و به هوای آن سینه کوبند و ترجیع های نوحه را خوانند" [۴۴].

گویی حکمی زاده و کسروی شاهد "رضاشاه زدایی" شده بودند. اما خوب یا بد، روابط محمد رضاشاه پهلوی با روحانیت- اگر چه از مراحل گوناگونی گذر کرد- مانند روابط دوران پایانی سلطنت رضاشاه نبود. شاه با مراجع تقلید رابطه داشت. آیت الله حاج عبدالکریم حائری یزدی و آیت الله بروجردی در سیاست دخالت نمی کردند. اگر مسئله ای پیش می آمد که مراجع نظری داشتند، با واسطه نظر خود را به اطلاع شاه می رساندند. شاه پس از ماجرای ترور ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ از موقعیت پدید آمده استفاده کرد و با تشکیل مجلس موسسان بر اختیارات خود افزود. در این زمان شایع شده بود که شاه قصد دارد اصول مربوط به اسلام را تغییر دهد. محمد رضا پهلوی، دکتر منوچهر اقبال- وزیر کشور- و قائم الملک رفیع را جهت رفع سوء تفاهم و کسب موافقت ایشان به قم فرستاد. دکتر اقبال در جلسه ی ۸ اردیبهشت ۱۳۲۸ مجلس به پشت تریبون رفت و گزارش مذاکرات و رفع سوء تفاهم را به اطلاع نمایندگان مجلس رساند. در همان زمان چند تن از علما- از جمله آیت الله خمینی- طی نامه ای از آیت الله بروجردی در این خصوص سؤال کردند. آیت الله بروجردی در پاسخ خود توضیح داد که: "فرمان همایونی صادر شد، برای این که مبادا تغییراتی در مواد مربوط به امور دینیّه داده شود". شاه هر چند وقت یک بار به قم رفته و با آیت الله بروجردی دیدار می کرد.

آیت الله سید محمد بهبهانی (فرزند آقا سید عبدالله بهبهانی، از رهبران انقلاب مشروطه)، یکی از فقیهانی بود که بهترین روابط را با شاه داشت. در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، علیه مصدق و در کنار شاه بود. به همین دلیل دربار و رسانه ها بسیار او را حرمت می نهادند. در نهم اسفند ۱۳۳۱ که شاه می خواست کشور را ترک کند، آیت الله طباطبایی به اتفاق فرزندش- سید جعفر- در رأس گروهی از طلاب و بازاریان با دبار رفت، با شاه خصوصی دیدار کرد و او را از رفتن منصرف ساخت. آیت الله ابوالقاسم کاشانی- در تعارض شدید با مصدق- در همان روز نامه ای به شاه نوشت که آن هم در منتهی کردن سفر تأثیر بسیار داشت.

او خطاب به شاه نوشت:

"خبر مسافرت غیر مترقبه ی اعلحضرت همایون شاهنشاهی موجب شگفتی و نگرانی فوق العاده ی قاطبه ی اهالی پایتخت شده و هیأت ریسه ی مجلس شورای ملی، با استحضار آقایان به عرض می رساند که در موقع کنونی به هیچ وجه مصلحت و صواب نمی داند که اعلیحضرت همایونی مبادرت به مسافرت فرمایند، زیرا ممکن است در تمام کشور تأثیرات عمیق و نامطلوب حاصل نماید. به این لحاظ از پیشگاه همایونی استدعا می شود که قطعاً در این مورد، تجدید نظر فرموده و تصمیم به مسافرت را به موقع دیگری در سال آینده تبدیل فرمایند. رئیس مجلس شورای ملی، سید ابوالقاسم کاشانی".

آیت الله طباطبایی و آیت الله کاشانی در روز ۲۸ مرداد در برپایی تظاهرات علیه مصدق نیز فعال بوده و افراد مرتبط با خود را به اعتراض کنندگان وصل کردند. پس از انجام کودتا شاه از رم پیامی به زاهدی ارسال کرد. در عین حال، دو پیام دیگر برای آیت الله بروجردی و آیت الله محمد بهبهانی فرستاد. بهبهانی در پاسخ به پیام شاه نوشت:

"همه انتظار زیارت پادشاه محبوب معظم خود را دارند... با آمدن تو به ایران دین و امنیت در مملکت حفظ خواهد شد".

در همان دوران آیت الله محمد طباطبایی که قصد داشت به زیارت امام رضا رود، طی تلگرافی به شاه از او خواست: "همان طور که نخست وزیر (سپهبد زاهدی) قول داده است، در تعطیل کارخانه‌های مشروب سازی و ممنوعیت فروش مشروبات الکلی اقدام گردد".

شاه در پاسخ خود، از او خواست که از امام رضا بخواهد تا وی بتواند کشور را اداره کند و در رفع نیازهای محرومان بکوشد. در مورد مشروبات الکلی توضیح داد که به دولت دستور داده لایحه‌ی قانونی به مجلس برسد.

آیت الله بهبهانی رابطه‌ی ویژه‌ای با آیت الله بروجردی داشت. مراجع نجف و قم کارهایشان با شاه را از طریق وی انجام می‌دادند. او در ۲۰ آبان ۱۳۴۲ - در ۹۲ سالگی - درگذشت.

رابطه‌ی آیت الله شریعتمداری با شاه نیز رابطه‌ی خوبی بود. پس از فروپاشی حکومت پیشه‌وری، شاه به آذربایجان سفر کرد و با تعدادی از روحانیون دیدار نمود. آیت الله شریعتمداری که در آن دوران به عنوان طلبه در مدرسه‌ی طالبیه‌ی تبریز درس می‌خواند، در ۶ خرداد ۱۳۲۶ در مجلس شاه حاضر شد و طی نطقی گفت: "علیحضرتا، طلاب علوم دینی فقط انتظار و تقاضا دارند که تناسب مقام خدمتشان مورد توجه ملوکانه واقع شوند". گفته‌اند که علما آن مجلس را تحریم کرده بودند. به همین دلیل آقای شریعتمداری به شاه می‌گوید: "بی نهایت متأسف و شرمنده هستیم و قهرا به آقایان هم دیر خبر رسیده که نتوانسته‌اند افتخار شرفیابی حاصل کنند" [۴۵].

رابطه‌ی آیت الله خمینی و آیت الله شریعتمداری بر سر تأسیس "دارالتبلیغ اسلامی" به شدت تیره شد. روحانیت انقلابی به شدت مخالف این موسسه بود و آن را کار شاه - یا حداقل به موافقت شاه - قلمداد می‌کرد. آیت الله خمینی و طرفدارانش مدعی بودند که طرح چنین موضوعی در آن شرایط، انحراف از مبارزه است. کلنگ این موسسه در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۴۳ زده شد و در ۱۵ مهر ۱۳۴۴ آغاز به کار کرد. مراسم افتتاحیه با سخنرانی آیت الله شریعتمداری، صدر بلاغی و امام موسی صدر برگزار شد. با تمامی تبلیغاتی که آیت الله خمینی و طرفدارانش علیه شریعتمداری و بنیادش به راه انداختند، در این موسسه افراد زیر درس می‌دادند که چند تن از آنان در جمهوری اسلامی به مقام مرجعیت دینی دست یافتند: آیت الله جعفر سبحانی: اصول عقاید، تفسیر قرآن. آیت الله مکارم شیرازی: اخلاق، بررسی ادیان. آیت الله سید موسی شبیری: درایه و حدیث. آیت الله مطهری: فلسفه. صدر بلاغی: تاریخ اسلام، فن خطابه. دوانی: تراجم و احوال، فن نویسندگی.

آیت الله شریعتمداری با مشی انقلابی آیت الله خمینی مخالف بود. به دنبال انقلاب نبود، بلکه خواستار اصلاحات در چارچوب نظام موجود بود. مطابق یکی از شنوذهای ساواک، یکی از اعضای دفتر آیت الله شریعتمداری از سوی وی در تاریخ ۱۳۵۷/۱/۲۹ با آیت الله قاضی طباطبایی تلفنی گفت‌وگو کرده است. عضو دفتر به آقای قاضی می‌گوید: "آقای خمینی حرفهایش طوری نیست که توی بشقاب بگذارد و جلوی کسی بگیرد. آنها - یعنی آقای خمینی - دنبال تغییر رژیم می‌گردند، آن هم عملی نیست، اگر چند هزار نفری هم در اجرای منویات ایشان بمرند، منویات ایشان عملی نخواهد شد و اگر منویات آقای شریعتمداری اجرا شود، خون‌ریزی نمی‌شود و سی نفر هم کشته نمی‌شود. منویات آقای شریعتمداری جنبه‌ی اصلاح دارد و افکار عمومی چه در داخل و چه بین المللی آن را قبول دارند... از اینها کاری ساخته نمی‌شود، ولی اعلامیه‌هایی که آقا [یعنی شریعتمداری] صادر می‌کند، هیچ‌گونه اهانتی نه به اعلی حضرت و نه به قانون است و تغییر حکومت هم نمی‌خواهد" [۴۶].

هوشنگ نهاوندی گفته است که از طرف شاه در یک سال آخر سلطنت او به طور مداوم با آیت الله شریعتمداری دیدار کرده و در واقع نقش واسطه‌ی میان طرفین را انجام می‌داده است. به عنوان نمونه آیت الله شریعتمداری در اولین ملاقات پیشنهاد می‌کند که شاه برای زیارت به قم بیاید و دیداری بین آن دو در حرم حضرت معصومه صورت گیرد و این آغازی برای آشتی ملی باشد [۴۷]. در دیدار بعدی، آیت الله شریعتمداری به پزشک بهایی شاه - سپهبد دکتر کریم ایادی - اشاره کرده و می‌گوید این حق شاه است که ایادی پزشک او باشد، ولی چرا شاه او را با خود را زیارت امام رضا برد؟ سپس به طور مبسوط به اقدامات اشرف پهلوی اعتراض می‌کند و از نهاوندی قول می‌گیرد که این نکات را به شاه بگوید. نهاوندی هم

نظرات آیت الله را به شاه و فرح پهلوی اطلاع می‌دهد [۴۸]. در دیدار بعدی آیت الله شریعتمداری خواهان این می‌شود که شاه مطابق قانون اساسی سلطنت کند، نه حکومت. در ضمن وقت آن است که نخست وزیری را به سیاستمدار برجسته‌ای مانند علی امینی بسپارد [۴۹].

داستان جشن هنر شیراز در سال ۱۳۵۶ برای رژیم شاه گران تمام شد و نیروهای مذهبی به خوبی از آن علیه رژیم شاه استفاده کردند. سال ۱۳۵۷ و اوج گرفتن اعتراض‌های مردمی بود. با توجه به سابقه‌ی سال گذشته چه می‌بایست کرد؟ نهاوندی می‌نویسد که در شهریور ۱۳۵۷ آیت الله شریعتمداری به او زنگ زد و پیشنهاد "دوراندیشانه‌ای" در این زمینه کرد که باعث "شگفتی" و "تحسین روشن بینی اش" شد. آیت الله شریعتمداری می‌گوید:

"به من گفته‌اند که قرار است تصمیمی برای جشن هنر شیراز گرفته شود. می‌دانید، من چیزی از این برنامه‌ها نمی‌دانم ولی قضیه‌ی پارسال تکان دهنده بود و غیر قابل تحمل. امیدوارم که حرفم را خوب بفهمید. ولی به اعلیحضرت یا هر کسی که به او مربوط می‌شود، بگویید که لغو برنامه‌ی جشن هنر شیراز اشتباه بزرگی است. تحول اوضاع چنان است که هر عقب نشینی یا امتیازدانی، نشانی از ضعف تلقی خواهد شد. بنابراین از این به بعد، حکومت باید استحکام خود را نشان دهد و قدرت نمایی کند. آیا نخست وزیر از این چیزها آگاه است... با این حال شهبانو نباید به شیراز برود. برنامه‌ها را سبک کنند. چند برنامه‌ی سنگین و به ویژه ایرانی را حفظ کنند. محسن فروغی، وزیر فرهنگ که مرد محترمی است و یا شوهر خواهر اعلیحضرت [مهرداد پهلوی] بروند و دولت را نمایندگی کنند. جشنواره را کوتاه و خلاصه کنید، ولی مراقب باشید که لغوش نکنید" [۵۰].

نهاوندی نظرات آیت الله شریعتمداری را به ملکه و نخست وزیر اطلاع می‌دهد. اما آنها در آن شرایط تصمیم به لغو جشن هنر شیراز می‌گیرند. بدین ترتیب، آیت الله شریعتمداری به دنبال انقلاب و سرنگونی رژیم نبود، هدف او رعایت ظواهر شرعی و زمامداری شاه در چارچوب قانون اساسی بود. این دیدگاه‌ها و رقابت با آیت الله خمینی، سرنوشت ناگواری پس از انقلاب برای او رقم زد.

رابطه‌ی آیت الله خویی با شاه نیز هیچ گاه تنش‌زا نبود. اردشیر زاهدی در روزهای آخر طرحی تهیه کرده بود که شاه او را نخست وزیر سازد و وی مانند پدرش نظم و سازمان شاهی را باز گرداند. نهاوندی مدعی است که برای این طرح موافقت آیت الله خویی را هم گرفته بود. آیت الله خویی انگشتر عقیق سبز خود را برای زاهدی فرستاده و او آن را تقدیم شاه می‌کند. در ۱۷ آبان ۱۳۵۷، فرح پهلوی به نجف به دیدار آیت الله خویی می‌رود. گفته‌اند که در این دیدار آیت الله خویی از شاه حمایت به عمل آورد. این عمل در اوج انقلاب، معنایی جز مقابله‌ی با آیت الله خمینی نداشت. آیت الله خمینی در ۸ تیر ۱۳۶۰ - یک روز پس از انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی توسط سازمان مجاهدین خلق - طی یک سخنرانی، بدون ذکر نام، این داستان و اهدای انگشتر توسط آیت الله خویی به شاه را ذکر کرد و گفت:

"یک شخص سرشناسی از این‌ها گفته بود که ایرانی‌ها دیوانه شده‌اند، یعنی در مقابل محمدرضا و ایستادگی در مقابل ظلم را با تعبیر دیوانگی یکی از اشخاص سرشناس معرفی کرد... آن آقای سرشناس گفته بوده این از خریته‌شان بوده است [شهادی انقلاب]، آدم که نمی‌رود در خیابان روبروی مسلسل بایستد و همان آقای سرشناس پرونده اش از ساواک بیرون آمده و آن وقتی که جوانان ما در خیابان‌ها کشته می‌شدند، انگشتر برای سلامت محمدرضا فرستاده بود، یک دسته این طور که به قول حضرت امیر سلام الله علیه از این‌ها تعبیر می‌کند که این‌ها همشان علفشان است... در صدر اسلام از این اشخاص بودند و وقتی حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه می‌خواستند مسافرت کنند به این سفر عظیم، بعضی از این‌ها نصیحت می‌کردند که برای چه؟ شما این جا هستید، مأمونید. و خلاصه بنشینید و بخورید و بخوابید" [۵۱].

اگر آن چه آیت الله خمینی بازگو کرده صادق باشد، حمایت آیت الله خویی از شاه و مخالفتش با انقلاب عمیق تر از اطلاعات مکتوب ماست.

بیست و یکم - برخی موارد اسلامی سازی: رژیم شاه اقدامات عدیده‌ای در جهت اسلامی سازی انجام می‌داد. برخی از موارد به شرح زیر است:

لایحه‌ی تدریس متون دینی در مدارس دولتی در سال ۱۳۲۱ به تصویب مجلس شورای ملی رسید. در سال ۱۳۲۵ آیت الله بروجردی از طریق آقای فلسفی به شاه در خصوص اجرای این مصوبه پیغام داد. شاه نیز به شایگان - وزیر فرهنگ - دستور داد تا این مصوبه به اجرا در آید. هژیر در ۱۰/۴/۱۳۲۷ خطاب به دکتر اقبال نوشت:

"بنا به مذاکراتی که در موقع طرح برنامه‌ی دولت در باب تعلیم مسائل شرعی و احکام امور دینی و اصول اخلاق در مدارس مملکت در مجلس شورای ملی به عمل آمد، لازم است به فوریت کمیسیونی مرکب از اشخاص بصیر و صالح دعوت شوند تا هر چه زودتر پروگرام مدارس مختلفه در هر درجه که باشند تجدید نظر نموده و منظور نمایندگان مجلس شورای ملی را تأمین نمایند".

در ۱۳۲۷/۴/۳۰، نخست وزیر، طی نامه‌ای خطاب به وزیر فرهنگ، به افرادی اشاره کرد که باید برای این کار دعوت شوند:

"...اقتضا دارد از میان آقایان فلسفی، راشد، شهابی، مشکوة، شعرانی، سحابی، محمد تقی سبزواری، مهندس بازرگان، هر چند نفر را مصلحت می‌دانید دعوت فرمایید و این جانب را نیز از نتیجه مستحضر سازید".

بدین ترتیب دروس دینی برای مدارس دولتی تهیه و به صورت اجباری جزو آموزش قرار گرفت. بعدها، این کار به افرادی چون برقی، باهنر، گلزاده‌ی غفوری و بهشتی محول گشت که آنها کتاب‌های دینی مدارس را تهیه می‌کردند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به خاطر نگرانی از فعالیت‌های حزب توده، رژیم شاه دستور اجرای اجباری اقامه‌ی نماز در دبستان‌ها و مدارس دولتی را صادر کرد.

شاه در سال ۱۳۴۴ کلنگ آغاز ساختن مسجد دانشگاه تهران را به زمین زد.

مرتضی مطهری، بهشتی و مفتاح، هر سه از شاگردان آیت الله خمینی- در دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران حضور داشتند. مگر ناطق نوری و مهدی کروی- از شاگردان و یاران آیت الله خمینی- در همین دانشکده‌ی الهیات درس نخواندند؟

این لیست را می‌توان به همین نحو ادامه داد. شراب فروشی‌ها در ایام محرم و رمضان تعطیل می‌گردید. رادیو و تلویزیون در ایام مذهبی با تعطیل کردن برنامه‌های عادی، اقدام به پخش برنامه‌های دینی می‌کردند.

وقتی در سال ۱۳۴۴ محمد همایون، مرتضی مطهری، ناصر میناچی و عبدالحسین علی‌آبادی (دادستان دیوان عالی کشور) به عنوان اعضای موسس درخواست تأسیس حسینیه‌ی ارشاد را ارائه کردند، شهربانی کل کشور، ساواک و دیگر نهادها با تأسیس آن موافقت نمودند. این نهاد بعدها به مرکز ترویج افکار علی شریعتی تبدیل شد. شریعتی استاد دانشگاه مشهد بود. چند سال در حسینیه‌ی ارشاد، اسلامی را بر می‌ساخت و می‌آموخت، که اسلام راهگشای انقلاب بود. بی‌جهت نبود که او را "معلم انقلاب" می‌نامیدند. شریعتی تا جایی تحمل شد. اما فشار بی‌امان مراجع تقلید (آیت الله احمد خوانساری، آیت الله میلانی، و...) برای تعطیل کردن سخنرانی‌ها و درس‌های شریعتی از یک سو، و رسیدن شاه به این مدعا که اسلامی که شریعتی بر می‌سازد، چیزی جز "مارکسیسم اسلامی" نیست، از سوی دیگر، باعث تعطیلی حسینیه‌ی ارشاد شد. می‌گویند، شاه گفته بود: اغلب مارکسیست‌های اسلامی سر نخ شان از همان حسینیه‌ی ارشاد سرچشمه می‌گیرد [۵۲]. شاه جداً به این نظر رسیده بود که ریشه‌ی مارکسیسم اسلامی به حسینیه‌ی ارشاد باز می‌گردد [۵۳]. نصیری- رئیس ساواک- در گزارش جدیدی به شاه می‌نویسد که پس از تعطیلی حسینیه‌ی ارشاد، بازداشت تعدادی از عناصر نامطلوب، نابودی بخشی از جزوات مضره؛ اینک فرصت برای بازگشایی این موسسه با ترکیبی تازه مهیا شده است. شاه پاسخ می‌دهد:

"باید تمام این اشخاص را شدیداً تنبیه کنید؛ زیرا خیانت بزرگی به کشور کرده‌اند. به علاوه شما نیستید که در مورد افتتاح و یا عدم افتتاح تصمیم بگیرید. لازم است موضوع را دقیقاً پیگیری و نتیجه را بعداً گزارش دهید" [۵۴].

بیست و دوم- مبارزه‌ی با بهائیت، بهانه‌ای برای دور کردن از سیاست: در فروردین ماه ۱۳۲۱، "انجمن تبلیغات اسلامی" توسط عطاء الله شهاب پور و حشمت الله دولتشاهی تأسیس شد. مدیران اصلی و بعدی این انجمن افراد زیر بودند: شیخ محمود تولایی مشهور به حلبی، سید رضا آل رسول، سید محمد حسین عصار، سید حسین سجادی و غلامحسین حاج محمد تقی تاجر. مطابق اساسنامه‌ی انجمن، "هر نوع فعالیت سیاسی در داخل آن ممنوع بود".

مطابق یکی از اسناد ساواک- متعلق به ۱۳۴۹/۱۰/۱۰- "این انجمن یک سازمان سیاسی نیست و دولت نیز آن را تأیید نموده و شاهنشاه آریامهر هم از تشکیل آن ابراز رضایت فرموده اند" [۵۵]. کار اصلی انجمن مبارزه‌ی با بهائیت بود و به همین

دلیل به انجمن ضد بهائیت هم مشهور بودند. در ۱۳۵۱/۸/۲۷، مقدم- مدیرکل اداره‌ی سوم ساواک- طی دستور العملی می‌نویسد:

"درباره‌ی انجمن تبلیغات اسلامی. مسئول انجمن تبلیغات اسلامی در مرکز به منظور مبارزه‌ی علمی و منطقی با بهائیان تقاضا نموده است ساواک در این زمینه مساعدت‌های لازم به عمل آورد. با اعلام خواسته‌ی مسئول انجمن مزبور، خواهشمند است ضمن تماس با عوامل یاد شده در منطقه به آنها تفهیم گردد که اقدامات آنها نباید جنبه‌ی تحریک و اخلاص‌گری داشته باشد" [۵۶].

انجمن خیریه حجتیه در سال ۱۳۳۲ توسط شیخ محمود حلبی (۱۳۷۶- ۱۲۸۰) تأسیس شد. او در مشهد فقه و اصول و فلسفه در حوزه‌ی خوانده بود. در سال ۱۳۲۸ در رادیو مشهد سخنرانی‌های دینی ایراد می‌کرد که بعدها به صورت کتاب منتشر شد. بعدها از فلسفه دست کشید و علیه صوفیه هم به فعالیت پرداخت. ضدیت با بهائیت و تبلیغ امام زمان کار اصلی آنان بود. به گفته‌ی طاهر احمدزاده، حلبی گفته بود که امروز امام زمان جز مبارزه‌ی با بهائیان انتظار خدمت دیگری از ما ندارد. انجمن حجتیه به روش‌های گوناگون و با استفاده‌ی از ابزارهای متفاوت اسلام و تشیع را تبلیغ می‌کرد. مهمترین و با شکوه‌ترین مراسم آنان، برگزاری مراسم جنش نیمه‌ی شعبان بود.

انجمن حجتیه در سراسر کشور فعالانه اسلام را تبلیغ می‌کرد. رهبری آن، با رژیم شاه هماهنگ بود و اسلام نوع آیت الله خمینی را رد می‌کرد. به عنوان مثال، در آبان ماه ۱۳۵۰، ساواک درباره‌ی سفر آقای حلبی به بندرعباس و مذاکرات آنها نوشته بود:

"موضوع: حاجی آقا حلبی، رهبر انجمن‌های ضد بهایی. اخیراً حاجی آقا حلبی، رهبر انجمن‌های ۱۴۰ گانه‌ی سراسر مملکتی به منظور توسعه و تعمیم انجمن مزبور در این استان به بندرعباس آمده و عده‌ای از اعضای انجمن کرمان، سیرجان و رفسنجان برای دیدن ایشان به بندرعباس وارد شده‌اند. حاجی محمد زمانیان سرپرست انجمن کرمان ضمن بحث کلی به آقای حلبی گفتند: در رفسنجان حدود ۲۵ نفر دستگیر شده‌اند که عده‌ای از آنها وابسته به انجمن بوده‌اند. اصولاً گفته شده در رفسنجان بیشتر رویه‌ی آیت الله خمینی پیروی می‌شود و این دستگیری به دنبال آتش زدن سینما و اتومبیل رئیس پلیس صورت گرفته و رهبر انجمن رفسنجان به اطلاعات شهربانی فراخوانده شده و ایشان گفته اند: اینها از مدت‌ها قبل با ما ایاب و ذهاب نداشتند و طبق تعهدی که داده اند، مسئول کارهای انجام شده‌ی خودشان هستند. آقای حلبی از این رویه به شدت ناراحت شده و افزوده: ما را ساواک می‌شناسد و هدف ما را می‌داند و به طور کلی ما باید از جنجال‌های سیاسی دور باشیم و از رویه‌ی آیت الله خمینی و طرفداران کوتاه فکرش هم ابراز تأسف کنیم.

نظریه‌ی شبیه: آقای حلبی با هرگونه وابستگی سیاسی و فعالیت سوء انجمن مخالف است..." [۵۷].

رئیس ساواک تهران پس از چند جلسه دیدار با آقای حلبی، به ریاست کل ساواک نوشته که وی به او گفته است که طی ۱۸ سال فعالیت انجمن حجتیه در سراسر کشور، تحت رهبری او:

"با تمام قوا کوشش نموده که کوچکترین مسئله‌ی سیاسی در جلسات مطرح نشود حتی به علت این که به روحیه‌ی جنجالی روحانیون و وعاظ آشنایی دارد، اجازه‌ی ورود یک نفر از روحانیون را به جلسات، و دخالت آنان را در این زمینه نداده است. مشارالیه اضافه نمود که انجمن تاکنون خدمات زیادی به دستگاه نموده؛ حتی قبل از برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله که بهائیان قصد کسب امتیاز جهت شناسایی خود را داشته اند، اقدامات موثری به عمل آورده که به طور حتم به شرف عرض رسیده است؛ زیرا تیمسار اویسی فرماندهی کل ژاندارمری وقت در جریان بوده‌اند و ادامه داد: چنانچه دستگاه مصلحت نداند که این انجمن به کار خود ادامه دهد به فعالیتش خاتمه داده، ولی مراتب را به شرف عرض همایونی خواهد رسانید، ضمن این که مذاکرات لازم در مورد مراقبت از جلسات به منظور جلوگیری از نفوذ احتمالی افراد خرابکار و برانداز انجام شده، اقدامات مراقبتی نیز به عمل آمده و به منابع مربوطه آموزش لازم در این زمینه داده شده است. بدیهی است هرگونه خبر واصله به موقع به عرض خواهد رسید" [۵۸].

به گفته‌ی محمد رضا حکیمی، شیخ محمود حلبی در ماه‌های اول انقلاب مدعی بود که توده‌ای‌ها، رهبران مذهبی را گول زده و جلو انداخته‌اند تا شاه را سرنگون سازند و خود رهبری کشور را در دست گیرند. اما پس از کشتار ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، گویی نظر او تغییر کرده بود. پس از پیروزی انقلاب، در اول فروردین ۱۳۵۸، آقای حلبی با صدور بیانیه‌ای خواستار شرکت در فراندوم جمهوری اسلامی شد. سپس، انجمن حجتیه طی اصلاحیه‌ای خواهان اضافه شدن اصل ولایت فقیه به پیش نویس قانون اساسی شد. در آذر ۱۳۵۸ آقای حلبی قانون اساسی مصوب جمهوری اسلامی را تأیید کرد. آیت الله

خمینی در دوران پس از انقلاب، چندین بار به انجمن حجّتیّه به طور علنی تاخت. اعلام مواضع مکرر آنان درباره‌ی باور به ولایت فقیه و تبعیت از آن سود نبخشید و انجمن حجّتیّه رسماً در سال ۱۳۶۲ تعطیل شد.

فعالیت تشکیلاتی و گسترده‌ی این گروه در سراسر ایران و اسلامی که تبلیغ می‌کرد، مورد تأیید شاه بود. در نیمه‌ی شعبان ۱۳۵۵ نمایشگاه کتابی درباره‌ی امام زمان برگزار کرد که مورد بازدید و تأیید مکتوب مطهری، بهشتی، مهدی بازرگان، یحیی نوری، محمود عنایت و محیط طباطبایی قرار گرفت.

نحوه‌ی مواجهه‌ی شاه با بهائیان به گونه‌ای متعارض بود. از یک سو به مخالفان جدی بهائیان فرصت فعالیت علیه آنان می‌داد، و از سوی دیگر متهم بود که بهائیان را به سمت‌های بالا منصوب کرده است. در تخریب مرکز بهائیان، روحانیت- خصوصاً آقای فلسفی- نقش فعال داشت. در مراسم تخریب مرکز بهائیان، سپهبد باتمانقلیج- رئیس ستاد ارتش- و فرماندار نظامی تهران شرکت داشتند که این امر بدون اجازه و دستور مستقیم شاه امکان پذیر نبود. پس از این واقعه، آیت الله محمد طباطبایی، در اردیبهشت ۱۳۳۴، طی تلگرافی این عمل را به آیت الله بروجرودی و شاه تبریک گفته و ارتش ایران را "ارتش اسلام" به شمار آورد.

اما از سوی دیگر، شاه از طرف نیروهای مذهبی- خصوصاً مذهبیهون انقلابی- متهم بود که نخست وزیر بهایی- هویدا- و وزیرانی بهایی (اسدالله صنیعی وزیر جنگ، روحانی وزیر آب و برق، فرخ رو پارسا وزیر آموزش و پرورش) و مشاوران بهایی (دکتر عبدالکریم ایادی) در برابر دارد [۵۹]. شاه در پاسخ آیت الله شریعتمداری به بهایی بودن ایادی، او را خدناپور قلمداد کرده بود، نه بهایی. توجه به یک نکته ضروری است. ما نه کسی را به بهایی بودن متهم می‌سازیم، نه بهایی بودن را جرم و بدین ترتیب لازم به مجازات می‌شماریم. بهائیان نیز همچون همه‌ی افراد دارای حقوق شهروندی هستند.

پس از تعطیل کردن تشکیلات عظیم و گسترده‌ی انجمن حجّتیّه در سال ۱۳۶۲، آیت الله خمینی در جلسه‌ی خصوصی آن کنش را بی فایده خواند، برای این که انجمن خود را "تعطیل" کرده بود، نه "منحل". در جنگ بر سر منابع کیمیا قدرت/ثروت/معرفت/منزلت در جمهوری اسلامی، همیشه موضوع انجمن حجّتیّه حاضر بوده است. در زمانی که آیت الله خامنه‌ای رئیس جمهور بود، از سوی مخالفان متهم می‌شد که دفتر رئیس جمهور در اختیار حجّتیّه ای‌ها قرار دارد. در اوائل دهه‌ی هشتاد، برخی از اصلاح طلبان (چپ‌های مذهبی سابق) نفوذ انجمن حجّتیّه در برخی از ارکان نظام را مطرح ساختند. وقتی محمود احمدی نژاد در سال ۱۳۸۴ رئیس جمهور شد، آیت الله توسلی- از اعضای دفتر آیت الله خمینی- گفت: "شاه به انجمن حجّتیّه آزادی داده بود تا عده‌ای به مسئله‌ی حضرت بقیة الله (ع) مشغول شوند و در مقابل نهضت امام بایستند. مسلماً افرادی با تفکر انجمن حجّتیّه در حال دخالت در امور هستند و در بعضی جاها نفوذ کرده اند" [۶۰].

در مهرماه سال ۱۳۸۹ وزیر اطلاعات از خطر نفوذ انجمن حجّتیّه سخن گفت. در آبان ماه ۱۳۸۹، عماد افروغ - با اشاره به اطرافیان احمدی نژاد- از زنده شدن انجمن حجّتیّه یاد کرد. در آخرین مورد، سابت بنیاد تاریخ پژوهی که به سید حمید روحانی تعلق دارد، سخنان وی را به مناسبت دهه‌ی فجر ۱۳۹۰ منتشر کرده که سراسر انتقاد و بدگویی از احمدی نژاد است که "با بست نشینی در منزل و فتنه‌آفرینی به مقام رهبری از پشت خنجر زدند... این به اصطلاح خودی‌ها هستند که از روی خودپرستی‌ها، جاه‌طلبی‌ها و پلیدی‌های روحی راه ظهور آن حضرت را سد کرده‌اند... از این سو دم از امام زمان می‌زنند و از آن سو به نایب امام از پشت خنجر می‌زنند، با دشمنان اسلام در پشت پرده به مذاکره می‌نشینند". اما نکته‌ی کلیدی مدعای او این است:

"انجمن حجّتیّه که اکنون در دفتر ریاست جمهوری جاخوش کرده است با تز شیطانی "باید فساد را گسترش داد تا امام زمان ظهور کند" اختلاس، رشوه و دستبرد به بیت‌المال و فساد اخلاقی و اقتصادی را هرچه شدیدتر گسترش می‌دهد و گرانی و تورم و هرج و مرج اقتصادی را دامن می‌زند تا نظام جمهوری اسلامی را به چالش بکشد و توده‌ها را ضد این نظام بشوراند تا زمینه برای ظهور امام زمانشان (امریکا - انگلیس) فراهم شود" [۶۱].

شاه هرگز گمان نمی‌کرد که امکان فعالیت دادن به انجمن حجّتیّه، چه پیامدهایی می‌تواند داشته باشد. اما وقتی نهادی گشوده شد و بسط یافت، به مرور زمان، امکانات بالقوه‌ی خود را به فعلیت خواهد رساند. انجمن حجّتیّه، نهاد مهمی بود که جوان‌های بسیاری را جذب خود کرد و آنها را با اسلام آشنا ساخت. اگر چه با سیاست کاری نداشت و "ضدیت با بهائیت" و "ظهور امام زمان" را وعده می‌داد، اما وقتی امام زمان ناییبی زمینی یافت، آیت الله خمینی مصداق آن شد. بررسی "پیامدهای ناخواسته‌ی عمل"، یکی از مهمترین وظایف جامعه‌شناسان است.

بپیست و سوم- قلمرو عمومی و قلمرو خصوصی: سکولاریسم به معنای تفکیک نهاد دین از نهاد دولت "شرط لازم" نظام دموکراتیک ملتزم به آزادی و حقوق بشر است. برخی اما مدعای ستبر و بلاذلیل دیگری را مطرح ساخته و از آن دفاع می‌کنند. مدعای آنان این است که دین به هیچ وجه نباید در قلمرو عمومی حضور داشته باشد و محدوده‌ی آن، حوزه‌ی خصوصی/شخصی است. به توضیح مبسوطی که در جای دیگری آورده ایم، این مدعا، "ناممکن" و "نامطلوب" است [۶۲]. دین مانند زیرشلواری (پیرجامه یا لباس اندرونی) نیست که وقتی از خانه برون می‌آئیم، آن را در آورده، بر جالباسی آویزان کرده، و با لباس بیرونی وارد قلمرو عمومی می‌شویم. دینداری یا ایمان، سرپای مومن را فرا می‌گیرد، او هر جا که رود، دین و ایمانش همراه اوست. باورهای دینی از این جهت با دیگر اعتقادات آدمیان تفاوتی ندارند. مگر می‌توان به فرد آته ایست یا ماتریالیست گفت که این اعتقادات متعلق به حوزه‌ی خصوصی/شخصی- یعنی خانه- است؟ اما محل نزاع این بحث نظری نیست. محل نزاع این است که شاه چگونه فکر و عمل می‌کرد؟

اگر چه او سلطانی مستبد و سکولار بود، اما از دین در قلمرو عمومی استفاده می‌کرد. استفاده‌ی شاه از اسلام و تشیع در قلمرو عمومی را اگر فقط و فقط به اعتقادات او تقلیل ندهیم، حداقل معلول دو علت بود. الف- استفاده‌ی از دین در مقابل کمونیست‌ها که مبلغ مارکسیسم بلشویکی در ایران بودند. دوم- بر ساختن نوعی روایت از اسلام که با اسلام ایدئولوژیک و انقلابی امثال آیت الله خمینی متفاوت بود. به تعبیر دیگر، "اسلام شاه"، رقیب "اسلام آیت الله خمینی" بود.

شاه در بهمن ماه ۱۳۴۹ اعلام کرد که قصد دارد "سپاه دین" درست کند: "بی‌عید نیست که در آینده ما یک سپاه دین هم ایجاد کنیم تا اگر بین طلاب علوم دینی کسانی باید به خدمت نظام وظیفه بروند، این خدمت را انجام دهند..." [۶۳].

سپس به سراغ فقیهان همراه رفتند تا طرح شاه را تأیید کنند. روزنامه‌ی اطلاعات در مطلبی تحت عنوان "روحانیان از تشکیل سپاه دین استقبال می‌کنند"، آورده بود: "حضرت آیت الله حاج میرزا خلیل کمره‌ای از روحانیون تراز اول تهران، امروز در پاسخ خبرنگار اطلاعات گفت: در چند سال پیش که مصادف با ماه مبارک رمضان بود و قرآن آریامهر طبع و توزیع می‌گردید در جامعه‌ی روحانیت تهران این بحث به میان آمد که بردن این قرآن به شهرها و روستاها و مراکز پرجمعیت با تشریفات خاصی صورت گیرد و طلاب علوم دینی قرآن‌ها را به مناطق ببرند که طبعاً این کار با استقبال مأموران دولتی و مردم روبه رو می‌گردید و این توجه افکار عمومی را به مسئله‌ی مذهب به طور کامل جلب می‌کرد، در آن موقع نظر جامعه‌ی روحانیت به این ترتیب بود که پس از بردن قرآن به هر منطقه، در آنجا حوزه‌ی تفهیم و خواندن قرآن تشکیل شود و فرد روحانی منطقه نیز عهده دار اجرای این امر شده و مسئول تحصیل و تکمیل فهم قرآن در آن منطقه به مردم باشد... این اقدامات نیکویی است که باید اجرا شود و بی‌تردید مردم از این طریق ارشاد شده و در رفاه به سر خواهند برد. آیت الله نوری گفت... این بسیار نیکوست که جوانان و طلاب علوم دینی موقعی که به سن خدمت وظیفه می‌رسند به عنوان سپاه مذهبی برای تبلیغ مذهب و گسترش دین به اقصی نقاط مملکت بروند" [۶۴].

در بند هفتم توضیح داده شد که وقتی شاه در ۲۴ مرداد ۱۳۵۰ فرمان تشکیل سپاه دین را صادر کرد، آیت الله خمینی در ۲۱ آبان ۱۳۵۰ بیانیه‌ای تند علیه آن صادر کرد و این طرح را استعماری و با مقصود نابودی اسلام و روحانیت قلمداد کرد. اولین دوره‌ی اجرای این طرح در آبان ۱۳۵۱ با اعزام ۲۹ تن دارای مدرک تحصیلی لیسانس آغاز شد. آیت الله خمینی مجدداً در پیام ۲۰ فروردین ۱۳۵۲ به این طرح شاه حمله کرد و نوشت: "ما در عصر حاضر با ضربات سنگین و روزافزون وارده‌ی بر اسلام و نابسامانی‌های ملت اسلام مواجه هستیم... آن روز که رضاخان با دستگیری اجانب روی کار آمد و مأموریت یافت که با سرنیزه احکام نورانی قرآن و آثار رسالت را محو و نابود سازد ولی از آنجا که دیدند با سرنیزه نمی‌توان مردم را از اسلام دور ساخت با طرح استعماری جدید به اسم سپاه دین و غیره می‌خواهند به مقاصد پلید خود دست یابند و مساجد و تکایا را تحت نظارت سازمان ضد اسلامی اوقاف قرار داده اند" [۶۵].

در اینجا آیت الله خمینی به نوعی با دولتی شدن دین/اسلام/تشیع مخالفت می‌ورزد. اما پس از انقلاب او و جانشینش، دین را کاملاً دولتی ساختند. اکثر روحانیون را هم به "آخوندهای درباری" تبدیل کردند.

شاه مجموعه طرح‌های زیادی داشت که همه‌ی آنها متعلق به اسلام و تشیع در قلمرو عمومی بود. به دنبال تأسیس "دانشگاه اسلامی" بود که با مخالفت شدید آیت الله خمینی مواجه شد.

بخش نخست:

مسلمانی و تشیع شاه و استبدادش (۱)

ادامه دارد

پاورقی‌ها:

- ۳۷- مسعود کوهستانی نژاد، *چالشها و تعاملات ایران و عراق در نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم*، وزارت امور خارجه، ص ۱۷۴.
- ۳۸- محمد رازی، کتاب *آثار الحجه*، چاپ قم، شعبان ۱۳۷۳ قمری، ۶۴.
- ۳۹- *یادداشت‌های علم*، جلد چهارم، ویرایش از علی نقی عالیخانی، انتشارات آیکس مرلند، سال ۲۰۰۰، ص ۲۹۸.
- ۴۰- As quoted in Wilber, ۱۹۳۵, ۱۱, July ۵۰۵- National Archives. American Legation Despatch p. ۱۶۶ Reza Shah.
- ۴۱- مهدیقلی هدایت مخیرالسلطنه، *خاطرات و خطرات*، رنگین، ۱۳۲۹، ص ۵۲۰.
- ۴۲- مجله‌ی تاریخ و فرهنگ معاصر، شماره‌ی ۶، ص ۲۱۶-۲۱۵.
- ۴۳- مرتضی جعفری و...، *واقعه‌ی کشف حجاب*، ص ۴۲۵.
- ۴۴- احمد کسروی، *دادگاه*، تهران، چاپ چهارم ۱۳۵۷، ص ۵۴-۵۵.
- ۴۵- آیین اسلام، سال ۴، شماره‌ی ۱۰، ص ۱۰.
- ۴۶- انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک، جلد ۴، ص ۴۱۰.
- ۴۷- هوشنگ نهاوندی، *آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه*، ترجمه‌ی بهروز صور اسرافیل و مریم سیحون، شرکت کتاب، ص ۱۱۵.
- ۴۸- هوشنگ نهاوندی، *آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه*، صص ۱۲۷-۱۲۲.
- ۴۹- هوشنگ نهاوندی، *آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه*، صص ۱۳۱-۱۲۸.
- ۵۰- هوشنگ نهاوندی، *آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه*، ص ۱۶۸.
- ۵۱- روح الله خمینی، *صحیفه‌ی امام*، جلد ۱۴، ص ۵۲۰.
- ۵۲- *حسینی‌هی ارشاد به روایت اسناد ساواک*، مرکز بررسی اسناد تاریخی، تهران ۱۳۸۳، صص ۳۴۹-۳۴۸.
- ۵۳- *حسینی‌هی ارشاد به روایت اسناد ساواک*، صص ۳۵۷-۳۵۶.
- ۵۴- *حسینی‌هی ارشاد به روایت اسناد ساواک*، ص ۳۵۵.
- ۵۵- سید حمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، جلد سوم، موسسه‌ی چاپ و نشر عروج، ص ۹۷۸.
- ۵۶- سید حمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، جلد سوم، ص ۹۷۹.
- ۵۷- سید حمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، جلد سوم، ص ۹۸۴.
- ۵۸- سید حمید روحانی، *نهضت امام خمینی*، جلد سوم، ص ۹۸۵.
- ۵۹- درباره‌ی فرخ رو پارسا، به کتاب زیر رجوع شود:
- ۶۰- *زنان دربار به روایت اسناد ساواک، فرخ رو پارسا*، مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، زمستان ۱۳۸۲.
- ۶۱- مصاحبه‌ی با ایسنا، مندرج در سایت بازتات، ۱۳۸۴/۵/۷.
- ۶۲- رجوع شود به این لینک.
- ۶۳- در این خصوص در سخنرانی "اسلام، سکولاریزاسیون و دموکراتیزاسیون" (۲۰۰۷ دانشگاه UCL لس آنجلس) سخن گفته ام. این سخنرانی مجدداً در دانشگاه شیکاگو و تورنتو تکرار گردید و سپس متن انگلیسی آن در کتاب زیر انتشار یافت:
- ۶۴- *Civil Society and Democracy in Iran*, edited by Ramin Gahanbegloo, Lexington Books, ۲۰۱۲.
- ۶۳- روزنامه‌ی اطلاعات، ۱۳۴۹/۱۱/۵.
- ۶۴- روزنامه‌ی اطلاعات، ۱۳۴۹/۱۱/۷.

۶۵- روح الله خمینی، صحیفه‌ی امام، جلد، ص

عکس‌ها:

حاجی محمدرضا شاه – شاه در مکه

منبع: رادیو زمانه

<http://www.radiozameh.com/39968>

<http://archive.radiozameh.com/reflections/2012/02/17/11158>